

شکم بنده خوانند و تن پرورش که زینت بر اهل تمیز است عار که بدبخت زردارد از خود دریغ تن خویش را کسوت خوش کند که خود را بیاراست همچون زنان سفر کرد گانش نخوانند مرد کدامش هنر باشد و رای و فن که سرگشته و بخت برگشته است زمانه نراندی ز شهرش به شهر که می لرزد از خفت و خیزش زمین به گردن در افتاد چون خر به گل نه شاهد ز نامردم زشتگوی بگویند غیرت ندارد بسی که فردا دو دستش بود پیش و پس به تشنیع خلقی گرفتار گشت که دینارها کرد و حسرت ببرد»

چنانکه می دانیم سعدی و مولوی معاصر هم بودند، و هر دو در تصویر اوضاع اجتماعی دوران خود نهایت مهارت و استادی را به خرج داده اند، این دو نایغه ادب و عرفان سخت طالب حقیقت بودند و تا آنجا که شرایط و اوضاع اجتماعی اجازه می داده است، با قشریون و عوام فریبان جنگ و مبارزه کرده اند، مولوی در مورد افراد کوردلی که بیهوده و به قصد تظاهر، بادیه پیمائی کرده و رنج سفر را بر خود هموار کرده اند چنین می گوید:

چون عاقبت الامر به مقصود رسیدند
بسیار بجستند خدا را و ندیدند
ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند

و گرنغز و پاکیزه باشد خورش
و گری بی تکلف زید مالدار
زبان در نهندش بایضا چوتیغ
و گری کاخ و ایوان منقش کند
به جان آید از دست طعنه زنان
و گریارسائی سیاحت نکرد
که نارفته بیرون ز آغوش زن
جهان دیده را هم نخواهند زیست
گوش حظ و اقبال بودی و بهر
عزب را نکوهش کند خورده بین
و گری زن کند گوید از دست دل
نه از جور مردم رهد زشتروی
و گری بردباری کنی با کسی
سخی را به اندرز گویند بس
و گری قانع و خویشان دار گشت
که همچون پدر خواهد این سفله مرد

آنها که به سردر طلب کعبه دویدند
رفتند در آن خانه که بیسند خدا را
چون معتکف خانه شدند از سر تکلیف

آن خانه پرستید که پاکان طلبیدند

دل است کعبه معنی، تو گِل چه پنداری
قبول حق نشود گر دلی بی‌آزاری
دل خراب که اورا به هیچ شماری
که در خرابه بود دفن گنج بسیاری
در میان شرای عهد مغول واحدی
مراغه‌ای از گویندگانی است که در آثار خود
به وضع اجتماعی و اخلاقی طبقات مختلف توجه کرده و گاه در مقام انتقاد از اوضاع
اجتماعی و روشهای ظالمانه قدرتمندان برآمده است.

کاسه از معده کرده کفچه زدست
شکم ارپرنشد، شکم پدرد
حق نمائی و حقه بازیشان
که به ریش جهان همی خندند
همچو زنبور بیشه آواره
کرده آونگشان چومار از فرق
زرق ساز و زرخ پذیر همه
خلق را ترک همت آموزند
گر به دریا روند خشک شود
صاحب زرق و مکر و شید پر است
بیخبر سر در این علف نکنی
(جام جم اوحدی)

اوحدی مراغه‌ای در جام جم از چهل خصلت مذموم نام می برد:

تاتو در چله فرد باشی و حُر
غضب و کید و غفلت و مستی
بغض و بد عهدی و دروغ و دغل
فسق و بهتان و فتنه‌انگیزی

کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
سعدی در تأیید این معنی می فرماید:

طواف کعبه دل کن اگر دلی داری
هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
زعرش و کرسی و لوح و قلم فزون باشد
کنون ز گنج الهی دلی خراب بود
در میان شرای عهد مغول واحدی
مراغه‌ای از گویندگانی است که در آثار خود
به وضع اجتماعی و اخلاقی طبقات مختلف توجه کرده و گاه در مقام انتقاد از اوضاع
اجتماعی و روشهای ظالمانه قدرتمندان برآمده است.

حمله اوحدی به قلندران و مفتخواران:

چون قلندر مباش لوت پرست
سروپا گر تهیست غم نخورد
خلق دریافت زرق سازیشان
زین کچول کچل سری چندند
عسلی خرقه و عسل خواره
موی خود رادراز کرده به زرق
رند ورقاص و مارگیر همه
درم اندر کلاه خود دوزند
خاک ازیشان چگونه مشک شود
این بدان گفتمت که قید پر است
تابدانی و زرتلف نکنی

از چهل خصلت ذمیه بَبُر
چیست آن، کبر و نخوت و هستی
بَطَر و حرص و فریب و بخل و حیل
شهوت و غمزو کنندی و تیزی

هزل و غدرو نفاق و خوانخواری
کسل و ظلم و جور و حقد و جفا
عکس اینها ببین و کارش بند

ناپسندیده هیچ مپسندان
تانگردد لثیم و فاحشه گوی
تا بدارد زکرده های تو شرم
نظرش هم زکار بازمدار
نکشد محنت و زبون یختی
جور کن تا شود سرافکننده
(جام جم)

عقل و دین و زهد را با عاشق شیدا چه کار
مرد امروزیم ما را با غم فردا چه کار
متقی را در میان مجلس صها چه کار
مردم کم مایه را خود با چنین سودا چه کار
با صلاح و توبه و حج و حرم ما را چه کار

خیز و مستانه قدم درنه و خود را در باز
راه کوتاه کن و بر راه مکن راه دراز
های مستان بشنو کز سر شوقست و نیاز

وز زهد پارسائی خیری نمی فزاید
کین رنگ زرقم از دل زنگی نمی زداید
(سلمان ساوجی)

در ایران چنانکه قبلاً نیز گفتیم مخصوصاً پس از حمله مغول اصول و مبانی اخلاقی و راه و رسم مردی و مردانگی و راستی و درستی و وفای به عهد و علاقه به گفتار و

طیش و کفران و مردم آزاری
حسد و آزر و کین و زرق و ریا
آنچه گفتم به خویشان مپسند
نظر اوحدی در تربیت اولاد:

شرم دار ای پدر ز فرزندان
با پسر قول زشت و فحش مگوی
تو بدارش به گفته ها آزم
بچه خویش را بنمازمدار
چون بخواری برآید و سختی
کارش آموز تا شود بنده

حمله سلمان ساوجی به زاهد فروشان:

زحمت ما می دهی زاهد ترا با ما چه کار
می خورد صوفی غم فردا و ما می می خوریم
راز لعل شاهدان بر زاهدان پوشیده است
دین و دنیا هر دو باید باخت در بازار عشق
ما شراب و شاهد و کوی مغان دانیم و بس

در مسجد چه زنی میکند اینک در باز
بر سر کوی یقین کعبه و بیخانه یکپست
هوی صوفی چه کنی کان همه زرقست و فریب

از توبه ریائی کاری نمی گشاید
دل ق کبود خرقه کردم بباده رنگین

کردار نیک یعنی همان چیزی که اروپائیان اصول اخلاقی (Code moral) می خوانند در میان هموطنان ما مخصوصاً در بین طبقه حاکم بطور محسوس سستی گرفت و کسانی که باید اخلاق و رفتار آنها سرمشق دیگران باشد حاضر شدند با دروغگوئی و نفاق افکنی و عوامفریبی افراد یا جماعات را فریب دهند بقول تقی زاده: «درصد سال اخیر مهر کردن قرآن و فرستادن عهد و پیمان تأمینی با آن، و وعده مساعدت به رؤسای عشایر و جلب آنها به شهر، پس از دادن اطمینان و قول، سپس کشتن آنها، امثله متعددی دارد... سلطان محمد خوارزمشاه به طمع مالی که ایلچیان چنگیز حامل آنها بودند ایشان را کشت و با آن کار سد یا جوع را شکست و باعث نکبت عظیم برای ایران و عالم اسلامی شد. خود خوارزمشاه از جلوی مغول فرار کرد و پیاپی از ترکستان تا کنار بحر خزر عقب نشست و امرا و سرداران ایران هم استقامت نورزیدند و بزودی مملوک سران مغول شدند. شاعر حکیم بزرگ ما سعدی هم در عزای مستعصم «آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین» سروده و هم در مدح انکیانو امیر مغول «خسرو عادل امیر نامور» گوید.

راست است که قشون مغول شجاع و جنگاور و اغلب غیر قابل مقاومت بود و تنها ایران و ترکستان و عراق را مسخر ناساخت، بلکه از شمال بحر خزر تا مسکو و لهستان و بالتیک را مسخر نمود و از طرف مشرق هم آسیای مرکزی و مملکت تانغوت ها و چین را تسخیر کرد، لکن چینی ها سر تسلیم فرود نیاوردند و همه جا جنگ کردند و عاقبت قلاع خود را خراب نموده امرا و سرداران آنها خود و عائله خود را به آتش انداخته و سوختند.

مثالهای فوق العاده نمایانی از این استقامت در چین میتوان ذکر کرد و خوانندگان تاریخ جنگهای مغول با چینیان که داستان کامل آنها را هورث در کتاب عظیم و جامع خود «تاریخ مغول» به زبان انگلیسی شرح داده انسان را پر از اعجاب و حیرت می سازد اینک یک مثال:

در جنگی بین اردوی مغول و اردوی چین در شمال شرقی آن مملکت عاقبت چینی ها مغلوب شدند و اتفاقاً سردار چینی زنده به دست مغول افتاد، او را پیش خان مغول آوردند و از او خواستند که کرنش کند قبول نکند، آنچه اصرار و زجرش نمودند تن در نداد پس یک بازوی او را بریدند و باز اصرار به تعظیم کردند زیر بار نرفت بازوی دیگرش را بریدند، باز تسلیم نشد. پس نخست یک پا و بعد پای دیگرش را بریدند. و هر دفعه به او زور آوردند که کرنش کند، نپذیرفت و در آخرین دم که جان از تن آن سردار چینی بیرون

می شد پشت به خان مغول نمود و روبه جنوب کرده به چین تعظیم کرد و مرد.

مغولها دور جسد مرده او دایره زده شمشیرهای خود را کشیده و روی تن آن سردار چینی به علامت احترام گرفته فریاد کردند که «ای قهرمان دلاور اگر دفعه دیگر به دنیا برمی گردی خواهشمندیم از میان قوم ما در مغولستان ظاهر شو.»^۱

وضع اخلاقی و اجتماعی مردم در اواخر عصر مغول

از جمله شعرا و منتقدین اجتماعی اواخر عصر مغول عبیدزاکانی است که به زبان هزل و مزاح جنبه های ضعف اخلاقی مردم و بخصوص طبقه حاکمه زمان را آشکار ساخته است.

استاد فقید عباس اقبال در مقدمه ای که بر دیوان عبید نوشته چنین می گوید:

«در جامعه ای که اکثریت افراد آن تعلیم نیافته و از نعمت رشد اخلاقی نصیبی نداشته باشند و بر اثر توالی فتن و ظلم و جور و غلبه فقر و فاقه در حال نکبت سر کنند، خواهی خواهی زمام اداره و اختیار امور ایشان بدست چند تن مردم مقتدر و طرار و خودرای و خود کام که جز جمع مال و استیفای حظهای نفسانی مقصد و منظوری ندارند می افتد، این جماعت که در راه وصول به آمال پست خویش مقید به هیچ قید اخلاقی و مراعی هیچگونه فضیلتی نیستند، چون مقتدر و متنفذ شده و اختیار جان و مال و عرض و ناموس افراد زیر دست را با استبداد و غصب به کف آورده اند، هر که را ببینند دم از فضایل اخلاقی می زند یا مردم را به آن راه می خواند چون با مذهب مختار ایشان دشمنی و عناد می ورزد از میان برمی دارند یا به توهین و تحقیرش می پردازند، نتیجه این کیفیت آن می شود که به اندک زمانی اهل فضیلت و تقوی یا مهجور و بلا اثر می مانند یا از بیم جان و به امید نان مذهب مختار مقتدرین و متنفذین را اختیار می نمایند، به این ترتیب بتدریج رقم نسخ بر اخلاقیات و فضایل کشیده می شود و این جمله حکم مذهب منسوخ پیدا می کند.

علما و قضاة و عدول و شحنة و حاکم و عسس که باید مردم را به راه راست و درست هدایت کنند و آمرین به معروف و ناهیان از منکر باشند به مذهب مختار امرا و سلاطین می گروند و «الناس علی دین ملوکهم» یا به گفته عبید «صدق الامیر» را به کار

می‌بندند و از آن باکی ندارند که کسی زبان به طعن و لعن ایشان بگشاید و راه و روش آنان را خلاف سیرهٔ مرضیه گذشتگان بداند چه به عقیده این گروه، راه درست آنست که انسان را بالفعل و به فوریت بسر منزل مقاصد آتی و به شاهد مطلوبهای مادی و نفسانی برساند، ظلم و بیعدالتی و غضب و شکستن عهد و پیمان و نقض قول و قسم در مذهب این چنین مردم خود از وسائل کامیابی است، اینکه صلحای قدیم در این راه چه مذهبی داشته و نقادان آینده در این خصوص چه خواهند گفت، در پیش چشم ایشان وزن و اعتباری ندارد، بلکه پیروان این مذهب در باطن به اینگونه احکام و آراء می‌خندند و صاحبان آنها را به سخافت عقل و وهم دوستی و کهنه‌پرستی متصف می‌دانند.

این مذهب همانست که اروپائیان آنرا به نام «ماکیاول» ایتالیائی تدوین کننده قواعد آن در اروپا «مذهب ماکیاولی» می‌خوانند. مطالعه تاریخ ایران در دوره فترت بین مرگ سلطان ابوسعید آخرین پادشاه سلسله ایلخانی و استیلای امیر تیمور گورکان متضمن شرح هرج و مرج عجیبی است که در این ایام در ایران بر اثر قیام مدعیان عدیده سلطنت و کشمکشهای دائمی ایشان پیش آمده بود و صدماتی که در آن دوره متعاقب آن وقایع به مردم و خرابیهائی که به آبادیها رسیده چنان اوضاع را آشفته و مردم را پریشان کرده بود که در اواخر حتی صالحترین افراد آمدن خونریز بیباکی مانند تیمور را به دعا و به جان و دل از خدا می‌خواستند، شاعر بلند نظر شیراز حافظ پس از آنکه از مشاهده این اوضاع و احوال به تنگ آمده با کمال بی‌صبری می‌گوید:

سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل	شاه ترکان فارغست از حال ما کورستمی
در طریق عشق‌بازی امن و آسایش بلاست	ریش باد آن دل که بادرد تو خواهد مرهمی
اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست	رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید بدست	عالمی دیگر بسباید ساخت و زنو آدمی
خیزتا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم	کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

در زمانی که مادر یکی از پادشاهان، علناً به فسق و فحشاء روزگار می‌گذارد و زوجه دیگری برای آنکه شوهرش فاسق او را به حبس افکنده شوهر خود را در بستر خواب به فجیع‌ترین طرزی می‌کشد و زوجه امیری دیگر به طمع ازدواج با برادرشوهر، او را به دفع زوج خویش برمی‌انگیزد و پادشاهی به دست خود پدر را کور و با مادر زنا می‌کند و پادشاه دیگری علناً امرای خود را به طلاق گرفتن زنان خویش وامی‌دارد و در عشق‌ورزی

نسبت به آنان به غزل سرائی می پردازد و هیچ وزیری گرچه در کفایت و فضل به پایه رشیدالدین فضل الله و پسرش خواجه غیاث الدین محمد باشد سر سلامت به گور نمی برد و دسیسه و توطئه و برادرکشی و دزدی به اعلیٰ درجه می رسد و اکثر شعرا و قضاة و علما نیز برای خوشامد طبقه فسقه فجره که قدرتی یافته اند اعمال خویش را عین فضیلت و تقوی و بر منهج حق و صواب جلوه می دهند حال طایفه قلیلی که به این رذایل و فجایع آلوده نشده و عفت ذاتی و مناعت طبع و پاکی فطرت، آنان را بر کنار نگاه داشته معلوم است که به چه منوال می گذشته و مشاهده آن عالم عجیب چگونه ایشان را افسرده و برآشفته می داشته است.

عموماً حال افسردگی و برآشفستگی چنین مردمی در چنان اوضاع و احوال به یکی از دو صورت ظاهر و علنی می شود، یا بر وضع پسندیده گذشته تأسف می خورند و بر تبدیل آن به وضع ناگوار زمان خود گریه و ندبه سر می کنند، و یا آنکه بر بی خبری و حماقت و کوتاه بینی معاصرین خود می خندند و در همه حرکات و سکنات و باد بروت و تفرعنات ایشان به چشم سخریه و استهزاء می نگرند، مخصوصاً وقتی که این طبقه مردم به عیان می بینند که حاصل چهل سال رنج و غصه ایشان در راه کسب فضایل و تمرین اخلاقیات در جنب ناپرهیزکاری و فساد دیگران هیچ قدر و عظمی ندارد و هیچکس هنر و کمال آنان را حتی به قیمت لقمه نانی که به آن بتوان زنده بود نمی خرد به همه چیز دنیا و به همه شئون زندگانی انسانی از جمله به کمالات و معنویات آن، نیز به دیده بی اعتباری و کم ثباتی نظر می کنند و همه را با خنده و سبکروچی تلقی می نمایند، اما نباید پنداشت که این خنده نشانه رضا و از سر موافقت است، بلکه خنده ترحم و استهزائی است که از سرپای آن حس انتقام خواهی و انتقام جوئی نمایان است... آنجا که دیگران جرأت و جسارت آنرا نداشته اند که بجد مقتدرین زمان و اوضاع و احوال اخلاقی و اجتماعی عصر را انتقاد کنند «عبید» با یک لطیفه و مطایبه به زیرکی و خوشی به بیان عیب یا جنبه مضحک آنها پرداخته و انصافاً در این هنرنمایی داد بلاغت و استادی داده است.

عبید در رساله تعریفات خود با لحنی طیب آمیز که آمارات جد از آن لایح است ماه رمضان را «هادم اللذات» و شب عید آنرا لیلۃ القدر و امام را «نماز فروش» و وعظ را به معنی آنچه بگویند و نکنند تعریف کرده است. از مولانا عضدالدین پرسیدند که در زمان خلفا مردم دعوی خدائی و پیغمبری می کردند و اکنون نمی کنند، گفت مردم این روزگار

را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان یاد می آید نه از پیغمبر.

روزی سلطان ابوسعید در حال مستی علامه بزرگواری مانند قاضی عضدالدین را در محفل جمع به رقص واداشت بیچاره قاضی امتثال کرد شخصی او را گفت مولانا تو رقص به اصول نمی کنی زحمت مکش مولانا گفت من رقص بیرلیغ (یعنی حسب الامر) می کنم نه به اصول.

روزی دیگر همین سلطان سر بر زانوی مولانا گذاشته بود و به شوخی او را گفت مولانا تو دیوثان را چه باشی؟ گفت متکا. و حکایات عدیده دیگر که همه در عین ملاحظت و لطف نماینده حس استهزائی است که رندان آن زمان در مشاهده وضع ناگوار روزگار از خود ظاهر ساخته اند.

مطایبات عبیدزاکانی همه نماینده این حس و تدوین آنها از جانب آن منشی زبردست لطیف طبع بیشتر برای رسانیدن احوال خراب آن ایام و خوش کردن وقت اندوه دیدگان بوده و گوئی عبید در این عمل برای خود و امثال خود تشفی خاطر و تسلی دلی می جسته است.

جمله معاصرین ارجمند او از جمله حافظ به زهد و ریا و سالوس و طامات و شطحیات و خاک ریختن او بر سر اسباب دنیوی و خلل پذیر شمردن هر بنا بجز بنای محبت و فروختن دل خود به می و در گرو دادن دفتر خود به صها و شستن اوراق درس بآب عشق همه از همین قبیل انتقادات است اما به زبانی دیگر که چون بدبختانه در اینجا محل تنگ است از داخل شدن در تفصیل آن صرف نظر می کنیم.^۱

عبید در طی حکایات شیرین، بسیاری از مفاسد اجتماعی دوران خود از جمله کسادی بازار علم را نشان داده است.

«لولئی با پسر خود ماجرا می کرد که تو هیچ کاری نمی کنی و عمر در بطلالت بسر میبری چند با تو گویم که معلق زدن پیاموز... و رسن بازی تعلم کن، تا از عمر خود برخوردار شوی اگر از من نمی شنوی به خدا ترا در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان پیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جواز هیچ جا حاصل نتوانی کرد.»^۲

۱. نقل از مقدمه عباس اقبال بر کلیات عبیدزاکانی.

۲. همان کتاب صفحه ۷۹ (رساله دلگشا).

«واعظی بر منبر سخن می گفت شخصی از مجلسیان سخت گریه می کرد واعظ گفت ای مجلسیان صدق از این مرد بیاموزید که اینهمه گریه بسوز می کند. مرد برخاست، گفت مولانا من نمی دانم که تو چه می گویی اما من بزکی سرخ داشتم ریشش به ریش تو می ماند در این دوروز سقط شد هرگاه که توریش می جنبانی مرا از آن بزک یاد می آید و گریه بر من غالب می شود.»^۱

«در این روزها بزرگزاده ای خرقة ای به درویشی داد مگر طاعتان خبر این واقعه به سمع پدرش رسانیدند. با پسر در این باب عتاب کرد. پسر گفت: در کتابی خواندم که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد ایثار کند... پدر گفت ای ابله غلط در لفظ ایثار کرده ای... بزرگان گفته اند که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد انبار کند... نبینی که امروز همه بزرگان انبارداری کنند.»

رساله صد پند و تعریفات عبید مبین جلوه هائی از زندگانی اخلاقی و اجتماعی آن عصر است:

«تا توانید سخن حق مگوئید، تا بر دلها گران مشوید و مردم بی جهت از شما نرنجند.»

«مسخرگی و قوادی و دفزنی و خماری و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه سازید تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید.»

«از همسایگی زاهدان دوری جوئید، تا به کام دل توانید زیست.»

«در کوچه که مناره باشد وثاق نگیرید تا از دردسر مؤذنان بدآواز ایمن باشید.»

«طعام و شراب تنها مخورید که این شیوه کار قاضیان و جهودان باشد.»

«شراب از دست ساقی ریشدار مستانید.»

«حاکمی عادل و قاضی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به ریا نگوید و

حاجبی که با دیانت باشد و کوندرست صاحب دولت در این روزگار می طبیب.»

«حج مکنید تا حرص بر مزاج شما غلبه نکند و بی ایمان و بی مروت نگردید.»

«... مطربان ناخوش آواز... که ترانه های مکرر گویند در مجلس مگذارید...»

«جمع کردن مال بی رنجاندن مردم و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز

کردن محال دانید.»

«از مجلس عربده بگریزید.»

«شراب فروشان و بنگ فروشان را دل بدست آرید تا از عیش ایمن باشید.»

«راستی و انصاف و مسلمانی از بازاریان مطلبید.»

«در شرابخانه و قمارخانه و مجلس کنکان و مطربان خود را به جوانمردی مشهور

نکنید، تا روی هر چیزی بشما نکنند.»

«از منت خویشان و سفره خسیان و گره پیشانی خدمتکاران و ناسازگاری اهل

خانه و تقاضای قرض خواهان گریزان باشید.»

بمزاحمت نگفتم این گفتار هزل بگذار و جد از او بردار!

(عبیدزاکانی)

فرهنگ و دانش

در رساله تعریفات عبید نیز معانی عمیقی نهفته است و جامعه‌ای را نشان می‌دهد

که در آن از تقوی و وظیفه‌شناسی و حق و عدالت اثری نیست.

از رساله تعریفات: «الفکر» آنچه مردم را بیفایده بیمار کند.

«الدانشمند» آنکه معاش ندارد. «الجاهل» دولتیار «العالم» بی‌دولت

«النامراد» طالب علم «المدرّس» بزرگ ایشان. «المعید» حسرتی «المفلوک» فقیه

«ظرف الحرمان» دوات او «المکسور» قلم او «المرهون» کتاب او «دارالتعطیل»

مدرسه، «الخراب و البایر» اوقات او «المستهلک» مال اوقاف. «المتولی» حمال او

«النا انصاف» حاکم اوقاف «الادرار، والمرسوم و المعیشه» آنچه به مردم نمی‌رسد.

«الواعظ» آنکه بگوید و نکند. الطالب العلم گرسنه ابدی. الدانشمند خورجین

مسائل. کتاب راهنمای فلاکت. الفلاکت نتیجه علم.

ترکان و اصحاب ایشان— از رساله تعریفات عبیدزاکانی «الیاجوج و المأجوج»

قوم ترکان که به ولایتی متوجه شوند.

«القحط» نتیجه ایشان «المصادرات و المقاسمات» سوقات ایشان، «عمود

الفتنه» سنجاق ایشان «التالان» صنعت ایشان، «زلزله الساعه» آن زمان که فرود آیند.
 «النکیر و المنکر» دو چاوش ایشان که بر دو طرف در ایستاده و بر چماق تکیه زده، «العامل» کاردار، الغنیمه عزل او.

«کلب الاکبر» شحنه — کلب الاصغر ایلچی.

«الزقوم» علوفه ایشان — الواجب القتل تمغاچی شهر.

«المشرف» دزد «المستوفی» دزد افشار. «الگرگ» سپاهی «الشغال» پیتکچی

«المحتسب» دوزخی «العسس» آنکه شب راه زند و روز از بازاریان اجرت خواهد.

مترقه: الکوئوال، نمونه ملک الموت. «المفتی» بی دین.

«المتولی» خاص نويس دفتر مرگ، «الوکيل» مجتهد دروغ. «الماهیانه دار»،

خواهان کوتاهی عمر. «المسجد» گذرگاه مسافران. «الگوشه نشین» مفتخور. «الموذن»

دشمن خواب. «الاولاد» تسلی دل و آزار جان. «السید» قباحه نامهم. «الشاعر» دزد

سخن. «المعجزه» آنکه شطرنج ببیند و نگوید. «المردود» مهمان پس از سه روز.

«المسلمان» قفاخوار همه کس. «الزمستان» آب بینی. «التابستان» خابه دراز. «السلام

علیکم» یعنی برخیزید و تواضع کنید. «الریش» دست آویز متفکران. «المرد خوب»

آنکه کارت بدو نیفتاد. «الدین» تقلید متقدمین. «قابض الارواح» دوست سخن نافهم.

«التماشاخانه» مجلس مستان^۱.

شعرا و صاحب نظران قرن هشتم، نهم و دهم هجری بیش از گذشتگان به امور

اخلاقی و مسائل اجتماعی عصر خود توجه کرده اند در آن میان حافظ، اوحدی مراغه ای،

جامی، ابن یمین و صائب بیش از دیگران به امور و مسائل دوران خود اشاره کرده اند.

جامی در نکوهش تملق و مدهائنه می گوید:

مهره کش سلک امید و هراس

مهره صفت بر دم خربسته اند

بر قد هر سفله شوی حله باف

چند کنی وصف سفیهان حکیم

ناید از امساک زدستش برون

حیف که این قوم گهرناشناس

هر چه بر آن نام گهر بسته اند

چند ز تار طمع و پود لاف

چند نهی نام لثیمان کریم

آن که به سد نیش یکی قطره خون

وصف به بحر گهر افشان کنی
 شکل الف را نشناسد ز دال
 واقف انجام ابد دانیش
 رونهد از بیم به سوراخ موش
 بلکه دلاورتر از آن گوئیش
 چون شوی آسوده نهی پیش خویش
 کاغذ چون تیره رخت ساده رنگ
 منتظر او منشیناد کس
 بر زبر بهتری از خود سوار
 ندبه کنان داد نیایش دهی
 سد رقم از حرص و طمع در درون
 نامه عصیان قیامت به باد...
 (تحفة الاحرار جامی)

نام کفش قلزم احسان کنی
 وانکه به تعلیم گه ماه و سال
 عارف آغاز ازل خوانیش
 وانکه چو از گربه برآید خروش
 شیر ژیان ببر بیان گوئیش
 در لقب طبع کژاندیش خویش
 کهنه دواتی چو دلت تار و تنگ
 ... خواجه چورویی که مبیناد کس
 چون به درآید پس سد انتظار
 پیش روی، بوسه به پایش دهی
 رقعه شعر آوری از سر برون
 آریش آن رقعه که صد پاره باد

جامی در خردنامه اسکندری خطاب به فرزند خود می گوید:

بنه گوش بر گوهر پند من
 چو گوهر فشانی بمن دار گوش
 چودانستی آنگه برو کار کن
 چه سوراخ گوش و چه سوراخ موش
 چوروی دلت نیست با قبله راست
 ابن یمن شاعر عصر سربداران (نیمه اول قرن هشتم) مانند اوحدی مراغه‌ای
 وابسته به مردم بوده و غالباً از مشکلات اجتماعی مردم سخن می گفت. و علی رغم شعرای
 متملق و چاپلوس، مردم را به کار و کوشش و فرار از محضر خداوندان زور ترغیب می کرد.
 بزرگ زاده نه آنست کودرم دارد
 کسی که بازوی ظلم و سرستم دارد
 غلام همت آنم که این قدم دارد
 که گرچه هیچ نداری بزرگ دارندت
 شوی اگر چه توقارون گدا شمارندت

بیای ای جگر گوشه فرزند من
 صدف وار بنشین دمی لب خموش
 شنو پند و دانش به آن بار کن
 ز گوش ار نیفتد بدل نور هوش
 ... بطاعت چه حاصل که پشتت دوتاست
 ابن یمن شاعر عصر سربداران (نیمه اول قرن هشتم) مانند اوحدی مراغه‌ای
 وابسته به مردم بوده و غالباً از مشکلات اجتماعی مردم سخن می گفت. و علی رغم شعرای
 متملق و چاپلوس، مردم را به کار و کوشش و فرار از محضر خداوندان زور ترغیب می کرد.
 بزرگ زاده نه آنست کودرم دارد
 کسی که بازوی ظلم و سرستم دارد
 غلام همت آنم که این قدم دارد
 که گرچه هیچ نداری بزرگ دارندت
 شوی اگر چه توقارون گدا شمارندت

ابن یمین برای هر انسانی ارزش و احترام قائل است و خودپسندی را نوعی ابله‌ی می‌شمارد:

مرد باید که هر کجا باشد
خودپسندی و ابله‌ی نکند
همه کس را ز خویش به داند
ابن یمین برای آنکه زیر بار منت این و آن نرود خود به کشاورزی و دیگر

فعالیت‌های یدی می‌پرداخت و مردم را به کار و کوشش تبلیغ می‌کرد:
اگر چه رزق مقسومست می‌جوی
که ایند رزق اگر بی‌سعی دادی
و حشی بافقی اوضاع اجتماعی قرن دهم را چنین تصویر می‌کند:

هم وضع و هم شریف و هم صغیر و هم کبار
بلکه رفته شجر هم از یاد طفل شیرخوار
این که چون آرام گیرد وان که چون گیرد قرار
وین لگدزن استرآن را چون توان کردن مهار
مضطرب آشفته خاطر تنگدل اندیشناک
از پزیشانی فرامش کرده مادر طفل خویش
هر جماعت در خیالی هر گروهی در غمی
گرگهای تیزدندان را که دندان بشکند

بدآموز بهای ابن خلدون

متفکر و جامعه‌شناس نامدار ابن خلدون که در عصر تیمور می‌زیسته، تحت تأثیر شرایط اجتماعی عصر خود مثل «ماکیاول» بسیاری از فضایل اخلاقی را مردود و زیان‌بخش می‌خواند، وی در فصل ششم کتاب خود می‌نویسد: کلید خوشبختی فروتنی و چاپلوسی است «بیشتر توانگران و سعادتمندان بدین خوی متصف اند... کسانی که خوی بلند پروازی و تکبر دارند بهیچ یک از مقاصد «جاه» نایل نمی‌شوند و در راه بدست آوردن معاش، تنها به نیروی کار خود اکتفا می‌کنند و با فقر و بینوانی دست بگریانند» ابن خلدون به جای آنکه مردم کوشا، با شخصیت و مقاوم را، تایید و تشویق نماید، آنان را مورد نکوهش قرار می‌دهد و در حق آنان می‌نویسد: «... بلندپرواز و متکبرند و به هیچ رو، نسبت به خداوندان جاه فروتنی نمی‌کنند و از کسانی که از آنان

برترند تملق نمی گویند... زیرا معتقدند بر دیگران برتری دارند، و همه آنان از فروتنی سر باز می زنند هر چند در برابر پادشاه باشد و این خوی را پستی و سفاهت و خواری می شمارند.^۱»

ناصر خسرو برخلاف ابن خلدون با نوکر مآبی و چاکرمنشی مخالف است و خطاب به این گروه بی شخصیت می گوید:

برمذهب و بررای میزبانی
 باباد جنوبی شوی جنوبی

ناصر خسرو در اشعار دلنشین خود، مکرر مردم را به آزادی، استغناء و استقلال رای تبلیغ و تحریص کرده است:

اگر برتن خویش سالار و میرم
 اسیرم نکرد این ستمکار گیتی

چومن پادشاه تن خویش گشتم
 ... چه کارست پیش امیرم چودانم

حقیر است اگر اردشیر است زی من
 چومن دست خویش از طمع پاک شستم

به جان خردمند خویش است فخرم
 خاقانی نیز برخلاف ابن خلدون با تملق و چاپلوسی به سختی مخالفت می کند:

آب رخ ریزد بر نمان چکنم
 ... گونی ام نان زذر سلطان جوی

بوسه زن بردر سلطان چکنم
 لب خویش از پی نان چودونان

با چنین مملکه طفیان چکنم
 تاج خرسندیم استغناداد

بر چنین مائده کفران چکنم
 نعمتی بهتر از آزادی نیست

چون پنبه خشک از آتش تیز
 نظامی گنجوی نیز مکرر در آثار خود از مظالم شهریاران سخن گفته و مردم را از تملق و مداهنه برحذر داشته است:

کاوارگی آورد تباهی
 ... بگذار معاش پادشاهی

از صحبت پادشه، بپرهیز

زان آتش اگر چه پر ز نور است ایمن بود آن کسی که دورست
(مخزن الاسرار)

انوری نیز خصلت واقعی پادشاهان را توصیف کرده است:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی
گفت: چون باشد گدا، آن کز کلاهش تکمه ای
گفت ای مسکین، غلط اینک از اینجا کرده ای
دژ مروارید طوقش اشک طفلان من است
آنکه تا آب سیو، پیوسته از ما خواسته است
خواستن کدیه است، خواهی عشرخوان، خواهی خراج
چون گدائی، چیز دیگری نیست جز خواهندگی

پس از مرگ تیمور و حکومت صد ساله بازماندگانش دیگر حکومت مقتدر توانائی
در ایران ظهور نکرد تا آغاز قرن دهم اسماعیل صفوی در ۹۰۵ در تبریز به تخت سلطنت
جلوس کرد این سلسله ۲۴۰ سال در ایران فرمان راندند، در دوره حکومت شاه اسماعیل
صفوی امیدی رازی در مقام مبارزه با تملق چنین گفت:

بر آن سرم که اگر همتم کند یاری
اگر کنی ز برای یهود کناسی
درین دو کار کریمه آنقدر کراحت نی
که در سلام فرومایگان صدر نشین

ولی به رغم آرزوی شاعر در عهد صفویه بازار تملق و چاپلوسی رواج گرفت. از
این دوره بخصوص از عهد شاه عباس کبیر، پای اروپائیان به ایران باز شد و آنان بدون
مداخنه و پرده پوشی جهات مثبت و منفی زندگی اجتماعی و اخلاقی ایرانیان را در
سفرنامه ها و آثار خود منعکس نمودند.

لا کهارت از قول شاردن راجع به خصوصیات اخلاقی و طرز فکر ایرانیان چنین

می نویسد:

«ایرانیان هم فکر و هم جسم زیبا دارند، تخیل آنان زند و زود انتقال است،